



# سازهای از تداوم و گسست در پیشگاه قرن جدید

(تأملاتی بر انقلاب جاری،  
زمینه‌های تاریخی و گفتارهای پیرامون آن)

امیرکمالی

\*تزیازدهم\*



## سازهای از تداوم و گسست در پیشگاه قرن جدید

(تأملاتی بر انقلاب جاری، زمینه‌های تاریخی و گفتارهای پیرامون آن)

امیر کمالی

تقدیم به خاطرۀ یلدا آفاضلی

۱

قرن جدید با فریادهایی از راه رسیده که می‌روند مختصات آینده باشند. آوازهایی نو که فراخوان جادوی رستگاری‌اند. اتفاقی نو افتاده و در عین حال چیزی شروع نشده، بلکه جنبش آغاز قرن، این بار مشغول رسیدن سر روی همان تنی است که پیش‌تر احداث آن آغاز شده بود. ساختن این سر خلاقیت و ممارست می‌طلبد. اکنون واقعیتی نو پیرامون ما جاری است که نیروی محرکه‌اش را از ابهام، بی‌ثباتی و وضعیت سرحدی می‌گیرد؛ یعنی دقیقاً از چیزی که دیگر نباید هیچ‌گاه به روال عادی یا همان فاجعه بزرگتر برگردد: این که زندگی هم‌چون تمام اجزای درونی‌اش در لبه‌ها قرار گرفته؛ بختک تکرار و روال جاری رخت بر بسته و مرگ و زندگی از نو در صحنه سیاست، معنایی نو و شرافتمندانه یافته‌اند. جنبش آغاز قرن در روابط خلاق و ابتکاری، از نو به بدن خود فرم داده و ملزوماتش را از درون خود، با حوصله و طمأنینه تولید کرده است؛ شاعرانگی، هنر و استتیکش را ساخته؛ و تکه‌پاره‌هایش را بسان پازلی در میان خود یافته است، و هرچند درست بر پاهایش راه می‌رود اما هنوز سر خود را نیافته است. ساختن سر لزوماً به معنای مطالبه رهبری نیست که قدرت روایت رویدادها، سازماندهی نیروها و تبیین تاکتیک‌ها و استراتژی‌ها را داشته باشد، زیرا در عمل هر سه مورد مذکور در جای‌جای این بدنه دیده می‌شود و اکنون تنها شکل کانونی-شده و مرکزیت‌یافته آن غائب است. این بحث که اهمیت این نقطه کانونی چه اندازه است مجال دیگری می‌طلبد، اما جریان نو،

با تأکید بر وجه رخداده‌گونش، در عین حال مرتبط با ساحت رخدادخیز است و در امتداد سنتی از سیاست قرار گرفته که بیرون از زمینه‌های تعریف‌شده و رسمی، در پنج سال گذشته، هر بار تکه‌پاره‌هایی از تن خود را در عرصه‌های ممنوعه پیدا کرد. آن کسی که جنبش آغاز قرن را از دی ماه ۱۳۹۶ بازخوانی کند راه خطا نپیموده است. آن دسته‌ای که در خیابان بانگ برمی‌دارند که «آبان ادامه دارد» نیز حقیقت را گفته‌اند. با این حال چیزی نو اتفاق افتاده است. قرائت رخدادهای سیاسی به‌مثابه شکاف‌ها و گسست‌ها، غالباً ما را از تأمل و دقت‌نظر در فاصله تقویمی میان رخدادها دور می‌کند. برای نمونه، فاصله میان آبان ۹۸ تا رخداد ۱۴۰۱ هیچ‌گاه قرائت نمی‌شود اما من می‌خواهم ذیل چهار عنوان آن را یادآوری کنم: نقد دین، تجربه بدمنند و عمومی اقتصاد، اتحاد سیاسی در انتخابات ۱۴۰۰ (که خواهیم گفت چرا دموکراتیک‌ترین انتخابات ایران بود) و نهایتاً تولید خلاقانه مداوم یاد جانباختگان جنبش آبان (که باید آن را شناسنامه‌دار کردن بدن‌های جدید نامید). علاوه بر این چهار مورد، آن‌چه در این نوشته می‌آید در واقع گزارشی است از درون رویدادها و در مقام نوعی تأمل در نفس و با تأکید و تذکر بر برخی کاستی‌ها و توضیح آن‌چه به‌عنوان سر جنبش در حال ساخته‌شدن است. هدف، علت‌تراشی برای رخداد قرن جدید نیست؛ هدف این نیست که چهار عامل یادشده موتور محرکه یا آتش خرمن جنبش است، بلکه باید از نوعی «عرصه رخدادخیز» سخن بگوییم که نباید شرایط تاریخی آن را نادیده گرفت. اتصال امر نو با امر ممتد اکنون در سوژه‌ای متبلور می‌شود که هم‌زمان هم علت و هم معلول چنین شرایطی است. امر نو به شکل پارادوکسیکالی، هم گسست و شکاف از وضعیت جاری است، و هم محملی برای زیست دوباره همه رخدادهایی که از نو برخاسته و به یاری جنبش جاری شتافته‌اند.

۲

به همین سیاق، خود آبان یا دی ماه سال ۹۶ نیز هرچند خود شکافی درخشان در کرونولوژی و تقویم حاکمیت است، اما در تاریخ ستمدیدگان در امتداد رخدادهای دیگری می‌ایستند که باید امروز در پرتو جنبش آغاز قرن، بر تک‌تک آن‌ها پرتو

انداخت. ما می‌توانیم آن را به جنبش‌ها و جریان‌های بزرگ و کوچک گذشته وصل کنیم. من تلاش می‌کنم متناسب با ویژگی آنچه امروز شاهد آنیم آن را به مسئله دهه ۶۰ ایران پیوند بزنم. این تلاش تنها می‌تواند از گرگ و میش عرصه طبیعی و جاری پیش‌ارخدا بکاهد و در عین حال تأکیدی بر وجه ارتباطی هر رخدادی باشد. آنچه در بسیاری از نگاه‌ها به جنبش فعلی، نادیده گرفته شده، به‌صحنه آوردن خشمی است که بعد از حوادث دهه ۶۰ در گلو فروخورده شده بود. سرکوب ساختاری صدهای منتقد و نیروهای چپ در دهه ۶۰ به‌ویژه در تابستان ۶۷، و نهایتاً لکه‌گیری آن در قتل‌های زنجیره‌ای دهه ۷۰، باعث شد خلأ حضور نیروهای مترقی در جهت سازماندهی، تأملات سیاسی و نهایتاً تمسک به کنش رادیکال انقلابی بدل به مگای جبران‌ناپذیر شود. این خلأ نه تنها توسط جنبش جاری، بلکه به لطف فرایندی مضمحل شده که اساساً از دی ماه ۱۳۹۶ آغاز شد، در آبان ۹۸ موجودیت خود را با دادن هزینه‌های جانی بسیاری اثبات کرد و اینک بر ریل‌های تاریخی مهیا شده در حال پیشروی است. درک این فرایند از قضا ما را به پاسخی قانع‌کننده برای همه نگرانی‌هایی رهنمون می‌شود که جلوی کلمه «فردا» علامت سؤال می‌گذارند. فارغ از نیت‌خوانی، صدر این نگرانی‌ها مسائلی است مانند هراس از تجزیه‌طلبی، تکرار مصادره انقلاب ۵۷، خشونت نظامی عریان، فروپاشی نظام اجتماعی و چند مورد کوچک‌تر. اما فارغ از صورت‌بندی نظری و اقامه استدلال‌هایی که می‌خواهند این نگرانی‌ها را به هیچ بشمارند، پاسخ صحیح برای این نگرانی‌ها، به پویای درونی خود جنبشی برمی‌گردد که نقطه پایانش به‌واقع چیزی نیست جز منحل‌شدن همه این نگرانی‌ها. درک این حقیقت ضروری است که آنچه از دهه ۶۰، دی ماه ۹۶، آبان ۹۸ به‌عنوان میراثی راستین به دست جوانان آغاز قرن رسیده، سنتی است که در این مدت در مقابل همان تجزیه‌طلبی، تفرقه‌افکنی، بنیادگرایی دینی و آشوب ناشی از جهل و نابخردی صف‌آرایی کرده بود. و به قول مارکس: «پیروزی بر قرون وسطی ممکن نشد مگر از راه پیروزی بر خُرده‌پیروزی‌هایی که بر قرون وسطی به‌دست آمده بود». به یک معنا پیروزی چیزی نیست جز ظفریافتن بر همه این مواردی که دل‌نگران‌های صادق، آشوبش را در دل دارند. آنان که گمان می‌کنند نیرویی که نهایتاً فردا را تصاحب می‌کند به همین شکل جاری و در چنین مناسبتی مستقر خواهد شد، غافل از این

هستند که نیروی غالب، تنها آن نیرویی خواهد بود که بتواند همین شرّ احتمال تجزیه، بنیادگرایی یا هر چیز دیگر را به میانجی داشتن برنامه واحدی از برابری و عدالت و آزادی از میدان بدر کند.

۳

نکته مهم در اینجا ساخته شدن خودِ هدف به مثابه امری است که از پیش داده شده نیست. امروزه دیگر مسئله، صرفاً سلبی بودن مطالبات و اجتماع تن‌های تکین پیرامون خواست منفی یا همان نخواستنی نیست که نهایتاً امکان مصادره و قاپیدن مجدد آن را مهیا کند، بلکه اساساً خودِ این نخواستن، نه در کف بلکه در قله همه مطالباتی است که هر روز شکل و سامان دقیق‌تری می‌یابند. این روزها مردم سودای مطالباتی را در سر دارند که نفی وضع موجود نتیجه غایی آن خواهد بود. همین امر هم در امتداد درک مترقی و رادیکالی است که از دی ماه ۹۶ پا گرفته بود و درست به همین دلیل امکان هرگونه مرمت این بنای خطرناک از درون را منتفی می‌دانست.

سرچشمه تاریخی را دهه شصت بگیریم یا دی ماه و یا آبان، در این توفیری نیست که جنبش جاری در امتداد هر چهار موضوع یاد شده از آبان تا کنون، معنا یا همان تن خود را یافته است. نقد دین، جریان اقتصاد، انتخابات و خاطره از دست رفتگان. مدعای ما این نیست که این عوامل، به شکل علی و ویژگی تکین و بی‌همتای رخداد را ساخته‌اند. بلکه همان‌طور که اشاره شد، باید بر رابطه متناقضی از «گسست و تداوم» تأکید گذاشت. فاصله آبان ۹۸ تا آغاز «جنبش زن، زندگی، آزادی» سرشار از هر چهار مورد یاد شده بود. رواج گفتارهای انتقادی غیررسمی میان دانشگاهیان، روشنفکران آزاد و بحث‌های درگرفته در رسانه‌های اجتماعی در این سال‌ها سطوح مختلفی از «نقد دین» را بازسازی و بازنمایی کرده است. نقد دین به مثابه پوسته‌ای که اندام‌های تازه یافته را به هم متصل کرده و سازمان می‌دهد، خط قطور و قدرتمندی بود که سوژه‌های آبان را به رخداد ۱۴۰۱ متصل می‌کرد. تردید در پذیرش اسطوره‌های دینی این بار دیگر نه با طبل پُر طمطراق روشنفکران به اصطلاح

دینی، بلکه از زبان نوجوانانی بیرون آمد که وقتی پاسخی برای پرسش‌های خود از تناقضات دینی نیافتند، دست به عمل زدند. در به اصطلاح بدیهی‌ترین آموزه‌های دینی، در این سال‌ها تأملاتی درخشان روا داشته شد و آن کس که نسبت این رویکردها را با جنبش آبان ندید، به‌نظر می‌رسد که درکی درست از تاریخ نداشت. یکی از ویژگی‌های این وضعیت در نقد دین، مهر باطل زدن بر افسانه آدم‌های مرموزی بود که به دلیل سکوت همیشگی، دو پهلو بودن دائمی و متلک‌پرانی سیاسی که گهگاه سر می‌دادند هنوز اعتباری نزد مردم داشتند. جنبش نقد دین، اسطوره‌هایی را که بر لبه واقعیت زیست می‌کردند با فریاد زدن نام «انسان» به مغاک تاریخ سرنگون ساخت. به این اعتبار بود که کم‌کم تن جدید مردم می‌رفت تا تصفیه و خالص شود.

دومین عاملی که از آبان تا کنون بسان هسته سخت و مقاومی سبب هم‌صدایی جامعه شد تجربه واحد اقتصادی است. البته نباید این امر را صرفاً به مواردی مانند اعتراض به گرانی یا سخت‌شدن گذران زندگی روزمره فروکاست. درگرفتن بحث درباره بودجه‌های مصوب سالانه، تفحص در عملکرد سازمان‌هایی که عملاً بدون هیچ بازدهی سازنده‌ای، بودجه‌های کلان دریافت می‌کردند، بالا رفتن قدرت تحلیل و تشخیص مفهوم رانت‌های اقتصادی و اطلاعاتی جملگی گوشه‌ای از تلاش‌های جمعی پس از آبان بود که به لطف شاهرکارهای اقتصادی حاکمیت همیشه سوژه‌ای برای خشمگین یا ناامیدشدن داشت. دست‌شستن از هرگونه فرج اقتصادی بدل به صدای خاموشی شد که هرچند به گوش کسی نرسید اما بسیار متحدتر از دی و آبان گردیده بود. بدن‌دارشدن فهم اقتصادی یعنی تولید سوژه‌های آگاه اقتصادی، و نه دیگر حمل‌ان دست‌آموزی برای وضع موجود؛ یعنی آگاهی و تصریح وضعیتی که در آن هر حق اولیه‌ای و هر کرامت انسانی عملاً بدل به افسانه می‌شود. عقلانیت اقتصادی سیستم در این سال‌ها به اسطوره پهلو زد. سال گذشته رسانه‌ها از دلالاتی سخن گفتند که سکه‌های ضرب شده رسمی را از بازار جمع می‌کردند و با ذوب کردن آن‌ها و استخراج آلیاژ آنها، سودی چند برابر ارزش ریالی ضرب شده روی آن سکه‌ها به جیب می‌زدند؛ هزینه کپی کردن یک اسکناس دو هزاری بیش‌تر از ارزش خود اسکناس تمام می‌شود، و دکل‌های نفتی گویی با نیزه سه‌لبه پوسایدون در اعماق دریا ناپدید شده‌اند. این فجایع که هیچ عقلانیتی آن‌ها را توجیه نمی‌کرد نه تنها مردم را در فهم و تجربه

فقر گسترده، بینوا شدن فزاینده، هل دادن ۸۰ درصد جامعه به زیر خط فقر (خطی که از قضا تعریف کاغذی خود سیستم فشل اقتصادی بود)، کاهش جنون‌آور قدرت خرید یا مداخله اقتصادی و... متحد ساخت بلکه از سوی دیگر همراه شد با ادامه‌داری بی‌شرمانه تر شدن اختلاس‌ها، پول‌شویی‌ها و رسوایی ابرشرکت‌هایی که دست در دست دولت با بازتولید شکل‌های جدیدی از استثمار، مسبب اصلی وضعیت بودند. عامل آگاهی اقتصادی هرچند به تنهایی سوژه‌ساز نیست و حتی می‌تواند به منفعت‌طلبی یا رانتی‌شدن بیشتر بدنه اجتماعی بینجامد؛ اما با حفظ نسبت معنادار خود با جریان اجتماعی است که در این سال‌ها یکی از عرصه‌های رخدادخیز را تغذیه کرده است.

نکته سوم انتخابات سال ۱۴۰۰ بود که دخالت سلبی اکثریت جامعه، وجه دموکراتیک آن را رقم زد. حضور حداقلی و بی‌سابقه مشارکت منفی پای صندوقی که از هر معنایی تهی شده بود و تنها هدفش انتصاب خودی‌ترین چهره نظام با هدف بنام‌زدن سود حاصله از توافقات جهانی بود، هرچند از سوی سیستم به هیچ گرفته شد، اما اتحاد در بی‌اعتنایی به صندوق، ارزشی مازاد به اتحاد اجتماعی بخشید و سرمایه‌ای برای تحرکات مدنی بعدی شد. این اتحاد بیش از هر چیز نوعی دستور زبان آرگو و مخفی میان مردم احیا کرد که برای مکالمه با آن دیگر نیازی به عرصه و پلاتفرم سیاسی از پیش تحمیل‌شده نداشت. مورد چهارم را باید کلید ورود به رخداد «زن، زندگی، آزادی» دانست. یاد شهدای جنبش آبان و متحمل‌شدن حکم‌های اعدام و حبس‌های سنگین صادره پس از آن تا به امروز، بدل به میل جمعی احیای خاطره‌ای شد که سه سال بعد به ثمر نشست. سیستم که از قدرت نمادسازی‌های انقلابی غافل بود، احیای نمادین جانباختگان آبان در جامعه را نیز به هیچ گرفت. انزوای سیستم به‌عنوان کانون متخاصم با نمادها از درون آونگ‌هایی هم داشت. این زنگ را حاکمیت نه با دست و پا زدن و جعل واقعیت، بلکه با تحریف معنایی جدید برای مفهومی انجام داد که انقلاب ۵۷ را به آن نام منتسب کرده بود. تغییر امرانه کلمه «مستضعف» به «قدرتمند حاکم» به یک معنا پذیرش حداقلی‌شدن جبهه‌ای بود که این نام را یدک می‌کشید.

درک این وضعیت، مستلزم توجه به صداهایی بود که نسبت به آن موضع می‌گرفتند. در این میان تلاش‌هایی که هنوز وقت صرف اثبات ناکارآمدی سیستم می‌کنند کم نبودند اما جملگی درگیر این خطای استراتژی‌یکند که به اعتبار چهار مورد بالا، دیگر نباید توان آگاهی‌بخشی سیاسی را معطوف به بی‌آبروکردن ساختار کرد، بلکه لازم است این نیروها به ایجاد یک وضعیت متحد اجتماعی قابل اتکا برای توده‌های خاموش بینجامند که مدت‌هاست حقیقت برایشان اثبات شده است؛ یعنی درست در جایی که فرایند تاریخی این آگاهی می‌تواند بدل به سوژهٔ رخداد شود.

صدای دیگری که در این میان وجود داشت، صدای نیروهای چپ با گرایش‌های مختلف آن بود. این نیروها که شامل طیف‌های متنوعی از فعالان سندیکالیستی، احزاب موسوم به کارگری مستقر در خارج، چپ‌های ضد امپریالیسم، چپ‌های تفکر انتقادی یا چپ نو و دیگر گرایش‌ها بودند در فواصل رخدادها به‌جای تمرین شکل‌های متفاوتی از گفت‌وگو و سازماندهی قوای مشترک نظری و عملی‌شان، در بیشتر موارد وقت را صرف اثبات مظلومیت خود، و هم‌چنین طردِ دیگر گرایش‌های چپ از قلمرویی موسوم به مارکسیسم یا کمونیسم کردند. برچسب «چپ نبودن» که مدام از این یکی حواله به آن دیگری می‌شد بدون در نظر گرفتن تحولات رادیکال اجتماعی، بازتولید فتاوی‌ مذهبی‌ای بود که سنت چپ را بدل به شکل دیگری از ارض موعود می‌کرد که لازم بود متفاوت‌ها و غیرخودی‌ها را از آن طرد و رجم کند. حاصل این وضعیت ناامیدکننده از کار درآمد. کراهتاً از دل همین سنت باید اعتراف کرد که آن‌چه در جنبش جاری شنیده شد، صدای چپی است که مشغول لذت‌بردن نیابتی از انقلابی است که تنها می‌توانست خود را در افق مفاهیم کلی‌تر هم‌چون «رفع تبعیض»، «آزادی» و «برابری‌خواهی» با جنبش گره بزند. ما به دنبال دسته‌بندی کتابخانه‌ای چپ نیستیم. چپ ایرانی همان‌اندازه که از خاکستر دههٔ ۶۰ برخاسته و طراوت خود را باز یافته، به شکلی دیالکتیکی خود را زیر خاکستر تعریف‌های بی‌پایان از موجودیت خود و مرزکشیدن با گرایش‌های دیگر مدفون می‌کند. انتقادی که به روشنفکری چپ وارد است این است که صرف «آگاه شدن» به شور سیاسی، آگاهی،



سوژگی، نام‌دار شدن و عرصه را از آن به اصطلاح حکمای همه‌چیزدان گرفتن، نه کافی است و نه فضیلت؛ بلکه مسئله برداشتن سدها و دیوارهایی است که اجازه نمی‌دهد نیروی عظیم این رخداد تکانه‌هایش را به درون روشنفکری و محافل مارکسیستی سرریز کند. تلاش برای یافتن مصداق عملی برای پیشفرض‌های نظری، متوجه فمینیسم ایرانی نیز هست. همان‌طور که مقاله قبلی در همین سایت نشان داده، مسئله بر سر اثبات فمینیستی بودن رخداد حاضر نیست، بلکه خصلت سوژه شدن آنی و لاجرم سیاسی زنان در بستر این رخداد عظیم است. تبصره‌ای که باید به بحث کارگران بزینیم دقیقاً چیزی است که باید به فعالان فمینیست نیز خطاب کرد. حقیقت این است که برخلاف تصور علمی در این دو مورد (نظریه فمینیسم و مارکسیسم کارگری) هم سوژه زنانه و هم سوژه کارگر از نو در دل همین جنبش در حال تعریف شدن‌اند. ما با امری فراتاریخی و تخطی-ناپذیر به اسم «زن سیاسی» یا «کارگر مبارز» مواجه نیستیم که از قبل حضور داشته؛ بلکه خود جنبش است که آن‌ها را از نو می‌سازد. این زمان ما با شکل‌های جدیدی از تولید سیاست درون جنبش مواجهیم نه با جا دادن و تعریف کردن معلم و کارگر و زن و دانشجو و دیگران در قالب‌های نظری از پیش موجودی که توان دخالت در وضعیت را از مدت‌ها پیش باخته‌اند.

۵

فقدان سازماندهی نظری و عملی نیروها و عدم ابتکار راهبردی بعد از شکل‌گیری جنبش از سوی این صداها نشان می‌دهد که چگونه رخداد، آن‌ها را فراتر از صدای قبلی‌شان ارتقا نمی‌دهد؛ و شاید خانواده قربانیان هواپیمای اوکراینی، صرفاً به دلیل خلأ اتفاقی نهفته در بحران رهبری نیست که توانسته‌اند در دو تظاهرات بزرگ خارج از کشور نقش اصلی را ایفا کنند، بلکه به این اعتبار در این جایگاه قرار گرفته‌اند که توانسته‌اند نسبت به صداها موجود، بیشترین اتصالی را با بدنه نوپای اجتماعی شکل گرفته ایجاد کنند (بدنه‌ای که با گسست خود از وضعیت، اتصالات خود با رخدادهای قبلی را مادیت بخشیده و آشکار می‌کند). این امر با وانهادن و در پراتن‌گذاشتن مطالبات جزئی تداوم می‌یابد و منطق خاص خود را پیدا می‌کند. این اتحاد در

پویش درونی تمام نگاه‌های منتقد، مقاوم، زخم خورده و محذوف دیده می‌شود؛ مگر آن دسته‌ای که عملاً در سال‌هایی که خشم عمومی در بطن و زیر پوست اجتماع، جسمیت و تکامل می‌یافت چنین تغییری را نمی‌دیدند و از منظر دانای کل شماتتگر، تحمل وضعیت از سوی مردم را نشانهٔ منقادبودگی محض می‌دانستند. حل‌شدن مسائل اقتصادی به عنوان یک دال خاموش در بدنهٔ قیام، جنبش ضد تبعیض و هم‌چنین احیای آنچه به تعبیر محمدرضا نیکفر می‌توان فراخوان کرامت انسانی نامید جملگی نشان‌دهندهٔ آن قلمرو تعریف شدهٔ جدیدی است که مردم هم با خاطرهٔ گذشته و هم با خیال آینده ایده‌های آن را ترسیم کرده‌اند. پس از گذشتن دو ماه از جنبش، اکنون آن فرهنگ سیاسی جدیدی که محذوفان، بینواشدگان، بی‌نام‌ها و طبقات ستم‌دیده را گرد آورده، دغدغهٔ فرم سیاسی حاکم در آینده نیست؛ بلکه ایدهٔ برابری حاکم بر روابط همهٔ سوژه‌های دخیل و شریک و سهیم در جنبش، به‌طور قطع بر خالی‌ماندن دائمی اریکهٔ قدرت بشارت خواهد داد. و البته همین بصیرت است که تعیین‌کنندهٔ استحقاق شخص یا اشخاص برای رهبری جنبش خواهد بود. ضرورتی اگر در کار باشد این نیست که در حال حاضر رهبر یا رهبران مشخصی وجود ندارند، بلکه جریان جنبش حامل این اعلان است که کسی که استحقاق رهبری را داشته باشد تاکنون در افق راه مشاهده نشده؛ و یا خود را به تراز رهبری ارتقا نداده است.

در سوی دیگر، صداهایی شنیده می‌شود که بدون لغزیدن به گفتار سلطنت‌طلبی، نسبت به تکرار ایده‌ها و آرمان‌های ۵۷ آلرژی دارند. چنین دیدگاهی آنانی را که به رابطهٔ رخدادها معتقدند به این متهم می‌کند که در پی تکرار تمامی وقایع انقلاب ۵۷ در رخداد جاری‌اند. این در حالی است که همه اشکال جنبش جاری بر اصلتش گواهی می‌دهد.

سوژه‌های امروز پیشروتر از این دسته تفکرات که نسبت به تکرار ۵۷ هراسانند، (و درست بر خلاف آن‌ها) به تغییرات بنیادین در زمینه‌ها، مبارزه‌ها و مطالبه‌ها بعد از حدود پنج دهه آگاهند. نکته بر سر این نیست که جامعهٔ منتظر تکرار نعل بالنعل رویدادهایی است که یک بار پیش‌تر اتفاق افتاده، تا فرضاً این بار از اشتباهات تاریخی پدران‌ش جلوگیری کند؛ نه. این نگاه‌های نگران با قائل‌شدن به تکرار ۵۷، تاریخ را با تکرار دورانی اسطوره‌ای اشتباه گرفته‌اند. نسبت رخداد ۱۴۰۱ به رخداد ۵۷،

یادآوری مکرر و اعاده «یادآوری» است؛ یادآوری ایده‌ها، آرزوها و خواست‌های جمعی برای ساختن فرد و جامعه‌ای که در آن واحد، درگیر مطالبه «استقلال»، «آزادی» و «جمهوری» باشد. امر کسر شده‌ای که فرم تهی ۵۷ را برای پذیرش محتوایی نو در روزگار ما احضار می‌کند، اسلام حکومتی است و به همین دلیل است که این فرم تنها با پذیرش محتوای راستین خود حدود نیم قرن بعد رستگار خواهد شد.

اما در جبههٔ مقابل، جایی که (همان‌طور که در مقالهٔ قبلی در همین سایت اشاره شد قدرت هنوز به مرحلهٔ عجز و ناتوانی از ادارهٔ امور نرسیده) در رویارویی سیستم با معترضان چه در عرصهٔ خیابان و چه در دادگاه‌ها، ما اکنون با نوعی «دیالکتیک خودمحایی قانون» طرفیم. آنچه که به‌عنوان قانون می‌شناسیم بدون اعلام وضعیت اضطراری، تمام تصریحات حقوقی خود را لای مه و غبار به ابهام کشیده است. اینک خشونت قانونی تنها از طریق ابهام و امحای دائمی خود قانون حکم می‌راند. چندی پیش حقوقدان خوش‌ذوقی در یکی از شبکه‌های اجتماعی گفته بود که دلیل رجوع نکردن ما و کلاء به قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲، در دفاع از حقوق بازداشت‌شدگان، این است که گویی ضابطان دادگستری آیین‌نامهٔ اجرایی جدیدی از قانون را بدل به رویهٔ قضایی مرسوم کرده‌اند. صدور حکم اعدام به‌عنوان کیفر آتش‌زدن یک سطل آشغال همان‌قدر که غریب است می‌تواند نفس روال عادی و منطقی قانون را نشان بدهد، به این معنا که سلسلهٔ بی‌پایان تفسیر و تأویل به‌عنوان یکی از ویژگی‌های اصلی فاشیسم قابل بند آوردن و متوقف کردن نیست. در چنین وضعیتی انسان‌ها می‌توانند به واسطهٔ کشیدن یک آه بلند وسط خیابان هم به ۲۰ سال حبس و چه بسا اعدام محکوم شوند. زیرا دلالت اتهاماتی مانند افساد، محاربه، توطئه یا اقدام علیه امنیت آن‌قدر گسترده است که تقریباً همه شکل‌های زندگی را در بر گرفته است. نکتهٔ اساسی این‌جاست که تعیین سطح توانایی و ناتوانی حاکمیت، در شرایط مبهم فعلی نیز بار دیگر به خود مردم و نیروی صراحت‌بخش آنان باز می‌گردد؛ به «بتکار»هایی که هر روز به آن دست می‌زنند؛ به تحمیل هزینه‌هایی که سیستم را با آن مواجه می‌کنند؛ به اینکه تا چه اندازه آن منفیت کلی و جهانشمول را در خود حمل می‌کنند؛ و نهایتاً به اینکه تا چه اندازه آن وجه فراوضعیتی که تنها به إسقاط

فاشیسم راضی نمی‌شود را هدف گرفته‌اند. لذا سوال مهمی که کمتر به آن پرداخته شده این است که آیا همدلی اعجاب‌انگیز و خیره‌کننده جهانیان با مردم ایران، از جنس نوعی شفقت اخلاقی و انسانی است یا در واقع به یاد آوردن آمال فراموش‌شده‌ای است که این بار ایرانیان به نیابت از همه ملت‌ها آن را آواز سر داده‌اند. این تفاوت کمی نیست. برای مثال بسیاری از ما، از حضور دانش‌آموزان معترض در مدرسه و خیابان ابتدا متحیر و سپس ذوق‌زده شدیم؛ اما نکته اساسی این است که تا چه اندازه این حضور، علاوه بر نفی سیستم می‌تواند شامل آن منفیت جهانشمول باشد.

۶

به نظر می‌رسد دیگر نباید انتظار حرف و حدیث جدیدی داشت. اکنون صدر تا ذیل مسائل، به شناخت تاریخی در جهت تقویت رخداد باز می‌گردد. به اتصال صداهای صادق به تن مردم، تنی که در حال رسیدن و فرم‌دادن به سر خویش است. عاملی مانند «خلاقیت» می‌تواند نکته قابل تأکیدی به نظر برسد. این خلاقیت دو وجه غالب خود را نخست در هنرها و شکل‌های اعتراضی و ثانیاً در مواجهه با رسانه‌های اصلی نشان داده است. یکی از دلایلی که باید جنبش آغاز قرن را در امتداد دو جنبش بزرگ در پنج سال گذشته قرائت کرد، کامل‌شدن الگوی تصاحب و تخصیص موجود در آن جنبش‌ها، در جنبش فعلی است. به‌عنوان مثال، در نقطه شروع رویدادهای دی ماه ۱۳۹۶، موج اصلی توسط حامیان اصولگرایی حاکمیت علیه دولت روحانی در مشهد شروع شده بود؛ اما نخستین بارقه‌های خلاقیت، تصاحب این رویداد از سوی مردم در سراسر ایران بود. این الگو به تدریج بدل به مکانیسم تمرین‌شده و جا افتاده‌ای شد که صفوف مختلفی از جامعه را همراه خود ساخت. در مسئله قتل مهسا امینی نیز این اتفاق افتاد. واقعیت اینست که در همان روزهای اول اتفاقات مهم دیگری نیز افتاده بود؛ مرگ شلیب رسولی، تجاوز به دختر نوجوان چابهار و تجاوز به یک نوجوان مبتلا به اوتیسم، فاجعه متروپل و چند مورد دیگر، هر یک می‌توانستند به تنهایی این شبکه باروت را منفجر کنند؛ اما موج اصلی توسط رسانه‌ها در مورد مرگ مهسا امینی با هدف تأثیرگذاری در مذاکرات رسمی

ایجاد شد. اما گره خوردن ممارست تاریخی به نیروی انفجاری رخداد، ظرف تنها یکی دو روز زمینه و بستر جنبش را بالاتر از هر رسانه‌ای به دست گرفت؛ و تنها یک روز کافی بود که تمام تلویزیون‌های دنیا به دنبال مردم دوان باشند. قطع اینترنت، حمله به کردستان عراق، کشتار سبعانه مردم بی دفاع بلوچستان، مانور نظامی در مرزهای آذربایجان و ارمنستان، هر یک از جمله تلاش‌هایی بود که علاوه بر هدف انحراف و پایان دادن به جنبش هدف دیگری را دنبال می‌کرد و آن چیزی نبود جز ایجاد موج‌های جدید. پیام مشترک مردم به پروپاگاندای داخلی و موج‌سازی رسانه‌های خارجی روشن بود: «نه اینوری نه اونوری». زیرا از این پس مجوز ساخته شدن فضا و موج‌ها را تنها مردم صادر می‌کنند.

اگر خلاقیت در تخصیص فضاها اینسان ممکن می‌شود چرا نباید آن را تکرار کرد؟ اکنون تنها یک کار باقی مانده است. اینکه باید تخصیص بدست آمده را در تمام اشکال آن حفظ کرد. آنچه در این مختصر با عنوان «ریسیدن سر» نامیدیم نه به عنوان امری آخرالزمانی و ایستاده در انتهای این فرایند، و نه به عنوان نتیجه‌ای عالی از رخدادهای پیشین، بلکه نقطه عطفی است که زنگ پایان و آغاز را هم‌زمان به صدا در می‌آورد. خلاقیت در گفت‌وگو با صداهای مختلف، و حفظ وضعیت با چنگ و دندان به معنای راندن نیروها از خیابان به سمت جلسات کلاسی یا کافه‌ای نباید فهم شود؛ بلکه اساساً به معنای تأسیس منطقی نهادهایی است که ویژگی اصلی‌شان کلی‌گرا بودن، و (در نتیجه) تقویت استخوان‌بندی خیابان است. سر این جنبش، «خودساخت‌گرایی» جامعه مدنی است؛ و این خودساخت‌گرایی یعنی نفی متعین؛ یعنی آشوبیدن علیه آن [نا]جایگاهی که تا امروز سهم مردم کرده‌اند؛ یعنی ساخت ارزش‌های جدید مشترکی که صداهای مختلف را با حداکثر مطالباتشان زیر بیرق واحدی گرد آورد. بدل کردن استراتژی مقاومت به استراتژی پیروزی (یادبودی که این بار نه از انقلاب ۵۷، بلکه فراخوان خاطره ناب انقلاب مشروطه است) نیازمند استمرار است؛ و البته ممکن است مسیر، بدون حضور یک رهبر راهبردی به پایان برسد. بعد از انقلاب ۵۷، تمام جنبش‌های ایران در طلب همین گره خوردن به امر کلی بودند. در سال‌های اخیر، ستم مضاعف بر بهاییان، درویش، کارگران هفت تپه، مهاجران افغانی، اتوبوسرانان، معلمان و دیگران، به همین تلاش‌ها گره خورده بود.

نمی‌توان برای اینکه چرا همه آن‌ها، تحت نام‌های طردشده خود، به امر کلی جنبش جاری گره نخورده‌اند توجیه و دلیلی تراشید، اما می‌توان و البته لازم است که همین حالا به افق آن مطالبات اندیشید و نام آن‌ها را با صدای بلند آواز داد. هرچند امروزه زمان آن است که صفوف مذکور در کنار همه گرایش‌ها و اصناف دیگر در پیکره واحدی ادغام شوند، اما اعلام حضور معلمان، کارگران و اتوبوسرانانی که در شرایط اسفبار گذشته از حق طلبی کوتاه نیامدند و بارها دست به اعتصاب و تظاهرات زدند امروزه، می‌تواند علاوه بر دمیدن روحی مجدد در جنبش، انرژی و تکانه قابل توجهی از سازماندهی را به درون پیکره واحد مردم هدایت کند. زیرا آنچه امروزه به‌عنوان جبهه واحد از آن یاد می‌کنیم و ایده آن سالیان سال بین نظریه‌پردازان سیاسی و فعالان مدنی در گردش و موضوع بحث بود، می‌تواند به‌میانجی ادغام نام‌دار شده و نمادین این دسته‌جات معنای مادی و ملموس خود را بیابد.

## ۷

با همه این اوصاف، ادامه راه، امری قدسی و بی‌خطا نخواهد بود و ممکن است در عرصه تجربی جمعی، لذت بی‌همتای افتادن و بلندشدن را در خود داشته باشد. آهنگ «برای» مثال خوبی برای این نکته است؛ شعر آهنگ نشان از دیالوگ جمعی سوژه‌های سیاست دارد؛ ثانیاً برخی زوایای ماحولیایی جنبش را به‌صورت جملات ناتمامی نشان می‌دهد که اعتبارش را بر توافق سیاسی اجتماعی استوار کرده؛ و نهایتاً حتی جمله تاریک «مرد، میهن، آبادی» نیز حامل این دستاورد است که به ما نشان بدهد که چگونه می‌توانیم علی‌رغم همه هشیاری‌ها و دقت‌ها، باز هم به‌طور دسته‌جمعی اشتباه کنیم. رسیدن این سر در ادامه سنت نوپای «نقد اقتدارگرایی» از درون انقلاب نیز برآمده است؛ صدای مبارکی که می‌کوشد چشم بر خطاهای بزرگ نبندد اما زبان ارتباطی درستی برای تبیین آن اختراع کند. حتی اختراع خشونت در این میان نیز باید تابع اصولی باشد که بیرون از تقابل خشونت حافظ قانون و خشونتی که می‌خواهد همان مسند قانون را بار دیگر با محتوایی مشابه پر کند بایستد.

همه این تلاش‌ها مؤید این است که افق پیش‌رو مبتنی بر خواست‌های مشترک توده‌هایی است که اکنون می‌دانند چه می‌خواهند، می‌فهمند کرامت و شرافت به چه معناست و اکنون برای ساعات و دقایق آینده طرح و برنامه دارند. راه عملی ممارست، خلاقیت، یافتن خود در تن واحد اجتماعی و تلاش برای احداث آن سری است که (فارغ از ایدئولوژی نسل‌ها و دهه‌ها) پیشاپیش چشم‌های آن را جوانان در دست گرفته‌اند. نکته این نیست که به محض این‌که تلاش‌های خیابانی تمام شدند تحلیل‌ها هم به محاق برود بلکه، امتداد این وضعیت در گرو پایه‌ریزی استراتژی‌های مادی و ملموسی است که اینک به شکل عملی‌تر و جاری‌تری می‌توانند آناتومی اجتماع جدید را توصیف کنند. جنبش تحریم شرکت‌هایی که به سرکوب یاری می‌رسانند، ایجاد گسترده ارتباط، آماده باش بودن دائمی و ایجاد توان درونی برای هر لحظه حاضرشدن در عرصه‌های عملی و نظری از چیزهایی است که نخواهد گذاشت از این پس هیچ لحظه‌ای به سکوت یا به روال جاری و عادی برگزار شود. امکان سیاسی‌شدن هر عمل بسیار ساده از شادی پس از گل فوتبال تا در آغوش‌گرفتنی ساده و رفتارهای ساده‌تر دیگر. سر این جریان، یا همان جبهه واحدی که با خلوت‌شدن خیابان به محاق نمی‌رود، خلاقیت در پیدا کردن فداکارانه و وفادارانه یکدیگر است. این عطش برای یافتن تن‌های دیگر، سیری‌ناپذیر باقی خواهد ماند و حتی پس از فردایی که همه منتظر آنند نیز این عطش فرو نخواهد نشست.